

معلم خوب من • حبیب یوسفزاده بسی عشق کردم در این سال سی

حمیدرضا اداوی، معلم پیشکسوت، سال ۱۳۵۴ در الیگورز متولد شد. سال ۱۳۷۴ با مدرک فوق دیپلم به عنوان دبیر ریاضی مشغول به کار شده و بعد، لیسانس ریاضی و فوق لیسانس ریاضی محض و فوق لیسانس مدیریت گرفته است. او از سال ۱۳۹۳ در دانشگاه فرهنگیان الیگودرز تدریس کرده و دو سال را هم به عنوان مدیر و معلم در مدرسه های ایرانیان مقیم بلغارستان گذرانده است. کتاب های «ریاضی با طعم هلو»، مجموعه چهار جلدی «حسابستان» برای پایه های ششم، هفتم، هشتم و نهم و کتاب «بلغارستان کشوری برای تمام فصل ها» از تألیفات این معلم خلاق و پرتلاش است. اداوی کتابچه ای شخصی با عنوان «دبیرنامه» هم دارد که در آن اسامی همه همکاران، دانش آموزان و دانشجویانش و تجربه های معلمی اش را طی سی سال جمع کرده است و اول آن هم نوشته است: «بسی عشق کردم در این سال سی ...» او کلی خاطرات شیرین از سی سال معلمی اش دارد که در اینجا سه تا از آن ها را می خوانیم:

• آزمایشگاه با اجاق سفری و کتری و ماهیتابه

سال اول خدمتم، در روستای خُراباد، حوالی آبشار آب سفید الیگودرز، در یک مدرسه شبانه روزی دبیر ریاضی بودم. در کنار ریاضی علوم هم تدریس می کردم. یک روز قرار بود به دانش آموزان معصوم و باصفای خودم تبخیر و «میعان» یا همان تبدیل گاز به مایع را درس بدهم. چون در مدرسه امکانات آزمایشگاه نداشتیم، یک اجاق سفری، یک کتری آب و یک ماهیتابه را بردم سر کلاس. کتری آب را گذاشتم روی اجاق و همین که بخار آن در آمد، زیر ماهیتابه را گرفتم بالای لوله کتری. به این ترتیب، بخاری که از کتری خارج می شد، قطره قطره شروع کرد به چکیدن.

همین طور که پدیده تبخیر و میعان را توضیح می دادم، در کلاس را زدند و رئیس

منطقه و معاون مدیرکل آموزش و پرورش الیگودرز همراه مدیر و ناظم مدرسه برای بازرسی

از کلاس، آمدند داخل. آقای معاون با دیدن گاز و کتری و ماهیتابه چهره درهم کشید و گفت: «ماشاءالله خوب به خودتان می رسید! توی کلاس چای تازه دم و نیمرو می زنید به بدن! ایول!»

گفتم: «جناب، این وسایل به خاطر کاردانی و احساس مسئولیت شما مسئولان محترم اینجا هستند!» پرسید: «چطور؟»

گفتم: «این ها که می بینید، وسایل آزمایشگاه ماست که از آبدارچی مدرسه قرض گرفته ام. شما که این قدر آدم دقیقی هستید، اوضاع اینجا را به بالادستی ها گزارش کنید، بلکه فکری به حال ما کنند ...»

آقای معاون که از قضاوت زود هنگام خودش تا حدی شرمند شده بود، گفت: «همین که پایم برسد به مرکز استان، یک مجموعه کامل آزمایشگاه علوم و یک مجموعه کمک آموزشی ریاضی تهیه می کنم و شخصاً برای شما می فرستم.»

من با اینکه معلم تازه کاری بودم، نمی دانم چرا گفتم: «والله مسئولان از این قول ها زیاد داده اند، اما همین که پایشان را از مدرسه ما بیرون گذاشته اند، همه چیز یادشان رفته است.»

او که غیرتی شده بود، گفت: «این بار فرق می کند. چون من دارم قول می دهم. حالا می بینید.»

حدود یک هفته پس از رفتن جناب معاون و همکارانش، دیدم یک وانت مزدا دوکابین سبز رنگ جلوی مدرسه توقف کرد. دوتا کارتن بزرگ هم عقب وانت بود.

راننده پیاده شد و پرسید: «آقای اداوی هستند؟»

گفتم: «بفرمایید، خودم هستم.»

گفت: «این امانتی های شما را آقای زیگوار فرستاده، سفارش کرده شخصاً به خود شما تحویل بدهم.»

کارتن ها را سریع بردیم داخل و دیدیم آقای معاون به قولش عمل کرده. یک تقدیرنامه و یک نامه تشکرآمیز هم همراه وسایل فرستاده بود. هنوز بعد از سی و چهار سال، بخشی از آن وسایل در مدرسه موجود است و من هر وقت سری به آنجا می زنم، خاطرات آن روزها برایم زنده می شود.



● بازیگر مدرسه ما

یکی از شوخی‌هایم با بچه‌ها این بود که زودتر از آن‌ها می‌رفتم گوشه‌ای در ردیف آخر می‌نشستم تا رفتارها و اداب‌های آن‌ها را موقع ورود به کلاس تماشا کنم. یکی داد می‌زد، یکی می‌کوبید روی میز، یکی سرود می‌خواند، یکی صدای خروس درمی‌آورد ... هر کس هم متوجه حضور من می‌شد، با اشاره می‌گفتم چیزی نگو تا ببینیم بقیه چه کار می‌کنند. تا اینکه یکی از دانش‌آموزان همین‌که وارد کلاس شد، یک تکه گچ از پای تخته‌سیاه برداشت و گفت: «بچه‌ها الان آقای ادای می‌آید و این‌جوری شروع می‌کند به درس‌دادن: خب بچه‌های عزیز، بیایید ببینیم این مثلث ناقلا از چه زمانی به دست بشر اهلی شده و اصلاً مشککش با ما چیه؟! ...» ادای راه رفتن و لحن حرف‌زدن مرا چنان خوب تقلید می‌کرد که حیرت کردم. تا اینکه از نگاه‌ها و خنده‌های دوستانش متوجه حضور من شد و یکهو یخ کرد. او که از خجالت سرخ شده بود، ساکت شد و سریع نشست. من از بچه‌ها خواستم این دانش‌آموز با استعداد و هنرمند را تشویق کنند. یکی از بچه‌ها گفت: «آقا، فقط شما نیستید. او ادای همه معلم‌ها و حتی مدیر را هم عین خودشان درمی‌آورد.» با این حرف فکری در ذهنم جرقه زد. در پایان کلاس به او گفتم خودش را آماده کند برای روز معلم یک برنامه طنز برای معلم‌های مدرسه اجرا کند. روز ۱۲ اردیبهشت آن سال جشن کوچکی در مدرسه ترتیب داده بودیم و معلم‌ها و بچه‌ها با صمیمیت خاصی دور هم نشسته بودند. بعد از سخنان انگیزشی آقای مدیر و تعدادی از معلم‌ها، من گفتم: «اگر اجازه بدهید، امروز با هنرنمایی دوست خوبمان آقای «ب»، یک غافلگیری برای شما همکاران محترم دارم.» بعد آن دانش‌آموز را دعوت کردم برای اجرای برنامه. همکاران از دیدن اداها و طرز بیان خودشان از زبان او از خنده روده‌بر شده بودند و آن سال یکی از شادترین روزهای معلم را تجربه کردیم. چندتا از معلم‌ها هم قول چند نمره ارفاقی به او دادند.



● کاریکاتور من!

یک روز در پایه نهم داشتم «معادله خط» درس می‌دادم، دیدم یکی از دانش‌آموزان که علاقه چندانی هم به ریاضی نداشت، اصلاً حواسش به کلاس نیست و حسابی به کار خودش مشغول است. فکر کردم لابد دارد دستگاه مختصات می‌کشد و یادداشت برمی‌دارد. بعد یواشکی رفتم طرفش و دیدم دارد کاریکاتور می‌کشد. آنقدر با تمرکز کار می‌کرد که متوجه من نشد. من هم مزاحمش نشدم و درس را ادامه دادم. وقتی کارش تکمیل شد، رفتم پیشش و دیدم کاریکاتور خودم را کشیده! آن‌قدر خوب کشیده بود که واقعاً لذت بردم.

برگه را از دستش گرفتم و گفتم: «به‌به! عجب هنرمندی توی کلاس ما بوده و خبر نداشتیم!»

بعد نقاشی او را به بچه‌ها نشان دادم و همین‌طور که لبخند بر چهره داشتند، با اشاره به خطوط طراحی کاریکاتور، برایشان درباره خط شکسته و منحنی و معادله خط حرف زدم. بعد، تشویقش کردم و بچه‌ها برایش دست زدند. کاریکاتور را هم زدم به تابلوی اعلانات تا همه بچه‌های مدرسه ببینند و لذت ببرند. از روزی که نقاشی آن دانش‌آموز را زدم به تابلوی مدرسه و تشویقش کردم، او هم حسابی با من رفیق شد. آن دانش‌آموز الان یک بنگاه معاملات املاک دارد و هر وقت مرا می‌بیند، یادی از آن روز می‌کنیم. شاید بیشتر درس‌های من یادش رفته باشد، ولی آن روز برای همیشه در خاطرش نقش بسته است.

